



شهرستان

مهری حسینی

پای او پیر عاشقان محرابی داریم

سقا

در منطقه فاو، قسمتی از خاک دشمن به نام «نعل اسبی» نزدیک دریاچه نمک، در دست نیروهای ما قرار داشت. هوا بسیار گرم و شرجی بود. آب آشامیدنی تمام شده بود. بچه‌ها تماس می‌گرفتند و می‌گفتند که به ما آب برسانید. واحد کوثر هم به خاطر این که روز بود و جاده در دید و تیررس دشمن، نمی‌توانست آبی به آن‌ها برساند.

یکی از بچه‌های اصفهان به نام اکبر، دوازده ساله بود. از میان جمع برخاست و گفت: «من می‌روم و آب می‌آورم.»

بچه‌ها قبول نمی‌کردند و نمی‌گذاشتند او برود؛ ولی او رفت. خود را به واحد کوثر رساند و با تانکر آبی که پشت توپوتا بسته شده بود، خودش را از جاده بالا کشید و با سرعت آمد. از طرف عراقی‌ها هم گلوله بود که نثار ماشین می‌شد. گلوله‌ها اطراف ماشین فرود می‌آمدند، اما ماشین توقفده و غران پیش می‌آمد. بالاخره ماشین با گذشتن از میان آن همه گلوله به نیروهای ما رسید و گلولی تشنه بچه‌ها را سیراب کرد. چندی بعد این ساقی دوازده ساله از چشمه کوثر نوشید.

عاشقان خدا

تازه عملیات والفجر یک تمام شده بود. حاج همت از من خواست که همراه او به پادگان دوکوهه بروم و پس از سخنرانی ایشان برای بچه‌ها، نوحه بخوانم. در طول راه، حاج همت از بسیجی چهارده ساله‌ای صحبت کرد که نیمه شب از چادر خارج می‌شد و به سوی گودالی می‌رفت که در بیابان برای عبادت حفر کرده بود.

حاجی می‌گفت: این نوجوان تا اذان صبح، در همان گودال مشغول عبادت و گریه می‌شود و... وقتی حاج همت مشغول تعریف این ماجرا بود، به چهره‌اش نگاه کردم. تمام پهنای صورتش از اشک خیس شده بود. زیر لب می‌گفت: «بسیجیان خوب، دریادلان، عاشقان خدا...»

پای او پای من

عقب توپوتا نشسته بودم روی یک پتو و داشتم خاطراتم را می‌نوشتیم. ناگهان راننده ترمز کرد و آن جوان سوار شد. درست در کنارم نشست. خواستم پایم را جمع کنم که با اصرار گفت: «راحت باش.» معذرت خواستم و مشغول کار خودم شدم.

در دست‌اندازهای حاشیه‌ای اروند رود، با تکان شدید ماشین، تعادلم به‌هم خورد و به روی پای آن برادر پرت شدم. آن جوان بسیجی این همه مسافت، پای مصنوعی‌اش را جمع کرده بود و من این همه راه... کمی پایین‌تر، چغیه سفیدش را بر سر کشید و در انبوه نخل‌ها ناپدید شد... و من هنوز وقتی آن روز را به یاد می‌آورم، پاهایم تیر می‌کشد.

سفر عشق

پرچم، پیشانی‌بند، انگشتر، چغیه، بی‌سیم روی کولش، خیلی با نمک شده بود. گفتم: چیه، خودتو مثل علم درست کردی؟! می‌دادی پشت لباست هم برات بنویسن. پشت لباسش را نشان داد: «جگر شیر نداری، سفر عشق مکن.»

گفتم: به هر حال اصرار بی‌خود نکن؛ بی‌سیم‌چی لازم دارم، ولی تو رو نمی‌برم. هم سینت کمه، هم این‌که برادرت شهید شده.

از من حساب می‌برد؛ حتی یک کم می‌ترسید. دستش را گذاشت روی کاپوت توپوتا و گفت: «باشه نمی‌یام؛ ولی فردای قیامت شکایتت را به فاطمه‌زهره» می‌کنم. می‌تونی جواب بدی؟»

گفتم: برو سوار شو.

گفتم: «بی‌سیم چی»

بچه‌ها گفتند: «نمی‌دونیم کجاست، نیست.»

به شوخی گفتم: نکفتم بچه است، گم می‌شه. حالا باید کلی بگردیم تا پیدایش کنیم.

بعد از عملیات داشتیم شهدا را جمع می‌کردیم. بعضی‌ها فقط یک گلوله یا ترکش ریز خورده بودند. یکی هم بود که ترکش سرش را برده بود. برش گرداندم. پشت لباش را دیدم:

«جگر شیر نداری، سفر عشق مکن»

ما صاحبی داریم

روز پنجم عملیات، حوالی ظهر، از پشت خاکریز شخصی را دیدم که به طرف ما می‌آمد. هوا بسیار گرم بود. هر که هوای خردادماه منطقه جنوب را حس کرده باشد، می‌فهمد. وقتی به سیصدمتری ما رسید، افتاد و دیگر بلند نشد. یکی از برادران با موتور رفت و او را آورد. از بچه‌های گردان علی‌بن‌ابی‌طالب ع بود.

پا برهنه بود. ترکشی سینه‌اش را شکافته بود. گوشت و عضلات این ناحیه از بدنش چاک‌چاک و حتی استخوان‌های سینه‌اش پیدا بود. از او پرسیدم: «پنج روز در این آفتاب داغ و سوزان و بدون آب و غذا، چگونه زنده مانده‌ای؟»

قدرتی برای صحبت کردن نداشت. فقط چشم‌هایش را باز کرد. لبخند معناداری زد. شاید به این معنی که ما هم صاحبی داریم. در کنج بیابان‌ها، در فاصله‌ای نه چندان دور از دشمن، بدون آب و غذا و درمان و پرستار، زیر آفتاب سوزانی که آدم‌های معمولی لحظه‌ای طاقت نمی‌آورند. صاحبان همراهان است. همیشه یار و مددکار ما در همه لحظه‌هاست. نمی‌گذارد تنها باشیم.



زبان عشق

سبید محمدصادق میرقیصری

هر کس به زبانی از عشق دم می‌زند:

یکی حافظ‌گونه گوید:

«میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز»

دیگری پسان سعدی ندا سر دهد:

«سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی

عشق محمد بس است و آل محمد»

برخی همچون مولانا بانگ برآرند:

«مرده بدم زنده شدم، گریه بودم، خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم»

مراد دل ما، حضرت روح‌الله، از عشق این چنین می‌سراید:

«بی‌هوای دوست ای جان دلم، جانی ندارم

دردمندم، عاشقم، بی‌دوست درمانی ندارم

آتشی از عشق در جانم فکندی، خوش فکندی

من که جز عشق تو، آغاز و پایانی ندارم

عالم عشق است هر جا بنگری از پست و بالا

سایه عشقم که خود پیدا و پنهانی ندارم

هر چه گوید عشق گوید هر چه سازد عشق سازد

من چه گویم، من چه سازم، من که فرمانی ندارم

عاشقم، جز عشق تو در دست من چیزی نباشد

عاشقم، جز عشق تو بر عشق برهانی ندارم»

مردان گمنامی هم یافت می‌شوند که وجود خود را با

عشق عجین کرده‌اند؛ عارف دلسوخته شهید مصطفی

چمران از این قبیله است که از عشق این گونه روایت

می‌کند:

«عشق، هدف حیات و محرک زندگی من است. زیباتر از

عشق چیزی ندیده‌ام و بالاتر از عشق چیزی نخواستم.

عشق است که روح مرا به تموج وا می‌دارد، قلب مرا به

جوش می‌آورد، استعدادهای نهفته مرا ظاهر می‌کند، مرا

از خودخواهی و خودبینی می‌راند، دنیای دیگری را حس

می‌کنم، در عالم وجود محو می‌شوم، احساس لطیف و

قلبی حساس و دیده‌ای زیباییین پیدا می‌کنم، لرزش یک

برگ، نور یک ستاره دور، موریانه کوچک، نسیم ملایم

سحر، موج دریا، غروب آفتاب... همه احساس و روح مرا

می‌ربایند و از این عالم مرا به دنیای دیگری می‌برند...

این‌ها همه و همه از تجلیات عشق است.

به خاطر عشق است که فداکاری می‌کنم، به خاطر عشق

است که بر دنیا با بی‌اعتنایی می‌نگرم و ابعاد دیگری را

می‌یابم، به خاطر عشق است که دنیا را زیبا می‌بینم و

زیبایی را می‌پرستم، به خاطر عشق است که خدا را لمس

می‌کنم و او را می‌پرستم و حیات و هستی خود را

تقدیمش می‌کنم...»

۱. خدا بود و دیگر هیچ نبود، ص ۸۶

جای شما خالی

محسنه زمانی

هزار گاهی به سرم می‌زنند بروم سراغ گذشته‌ها، سراغ دفترهای خاطرات سال‌های پیش، سراغ نامه‌های

دوستان قدیمی، سراغ...

این بار وقتی داشتم آرشیمو نامه‌هایم را مرتب می‌کردم،

چشمم به این نامه افتاد، دلم لرزید. درست مثل اولین بار

که خواندمش. تو هم بخوان، شاید مخاطب این نامه تو

هم باشی:

سلام دوست من!

بدون مقدمه برایت بگویم این دوستی برالم خیلی جالب

است؛ چون خیلی وقت است که دوست جدیدی نداشتم.

من از دنیای شما باخبرم و همیشه نظاره‌گر اعمال

دوستانم در دنیای خاکی، تو چطور؟ آیا از دنیای ما

خبرداری؟ آیا می‌دانی ما در کنار دوستان خوبان و در

قرب الهی مشغول خوردن روزی هستیم؟

این جا خیلی باصفاست و جای شما خالی، تو هم می‌توانی

مثل ما باشی. اگر بخواهی می‌توانم با تو باشم و بار و

دوست صمیمی باری تو و مشاوری امین و توانا. جدا کند

این دوستی جاودان و همیشگی باشم! منتظر ملاقات با

تو هستم.

مشخصات شهید:

نام و نام خانوادگی: رضا کریم‌خانی

تاریخ و محل تولد: ۱۳۶۱ - قم

تاریخ و محل شهادت: ۱۳۶۱ - خرمشهر

نام عملیات: بیت‌المقدس

نشانی من: گلزار شهدا علی‌بن‌جعفر، قطعه ۱، ردیف ۲،

شماره ۱۲.